 أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

 بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم‌

 ... خب ما مطیع هستیم، مطیع این دستگاه‌ها ... اصلا گاهی اوقات آدم در مقام اطاعت از دستگاه اطاعت می‌كند! خیلی عجیب است‌ها! آدم را می‌آیند می‌گیرند و ... حالا این دستگاه‌ها، بیچاره‌ها این‌ها بی‌زبانند! ولی دستگاه‌های با زبان ...! بله!

 مرحوم آقا رضوان اللَه علیه خیلی به ما می‌فرمودند كه خیلی مواظب جریاناتی كه شما را در تسخیر خودشان قرار می‌دهند باشید.

 به من می‌فرمودند كه در جریان پانزده خردادِ سنه چهل و دو (خب ایشان در آن جریانات پانزده خرداد خیلی فعّال بودند، در جریاناتی كه با مرحوم آقای خمینی به وجود آوردند بسیار فعّال بودند) در داودیه طهران (كه من در آن موقع تقریبا طفل هشت ساله بودم، یادم هست، آن منزل هم یادم هست؛ یك منزل بود در داودیه، یك حیاط بزرگ داشت ...، همه علماء از ایران آمده بودند در آنجا، كه مرحوم آقای منتظری هم در نوشته‌های ایشان دیدم كه یك خاطره‌ای از آن منزل داودیه‌شان نقل می‌كنند، من در آن منزل بودم و هفت، هشت سالم بود، ما كه نمی‌فهمیدیم چه حرف‌ها و صحبت‌هایی می‌گذرد، فقط به این‌هایی كه می‌آمدند و می‌رفتند فقط نگاه می‌كردیم، این مناظر در ذهنم هست) ایشان می‌فرمودند كه یك نفر آنجا بود از همان كسانی كه با ما مرتبط بود، این دائم می‌آمد جلوی ما می‌رفت، كفش‌ها را این‌طرف و آن‌طرف می‌كرد، كفش ما را می‌آمد جلوی پایمان می‌گذاشت و ... خلاصه خیلی خودش را نشان می‌داد، اظهار ارادت می‌كرد، مثلا تا می‌آمدیم جلو، كفش را می‌آورد جلوی پایمان، و من می‌دانستم كه در پس این ارتباطات و فعّالیت‌ها، چه در نیت دارد، چه در نظر دارد؛ می‌خواهد ما را بكشاند به همان راه و روش این فرد در مسجد قائم بود و در همان حال و هوای خودش ما را حركت بدهد.

 گفتند كه یك دفعه كه این خلاصه این كارها ... یك شخصی بود، خدا رحمتش كند. مرحوم حاج‌هادی ابهری. مرد زنده‌دلی بود، و افراد هم خب متفاوت هستند دیگر، این‌طور نیست كه همیشه یك جور باشند.

 گفتند كه حاج‌هادی او هم آنجا بود رو كرد به من و گفت كه آسیدمحمدحسین نگاه كن ببین چقدر این شخص دارد به تو محبت می‌كند، چقدر دارد به تو محبت می‌كند، نگاه كن ببین! حالا تو اعتنایش نمی‌كنی و به او توجه نداری!

 من رو كردم گفتم: حاجی! این محبت این‌ها، چقدر عمق دارد؟ چقدر باطن دارد؟ به این كفش‌جفت‌كردن‌های او نگاه نكن، او نیت‌های دیگری در ذهن دارد.

 بعد مشخص شد كه بله، راجع به فلان دهه‌ای كه در پیش هست و قرار است فلان منبری را دعوت كنیم، او می‌خواهد دل مرا به دست بیاورد كه آن منبری مورد نظر خودش را من دعوت كنم! حالا اسم نمی‌برم منبری‌اش كه بود وقتی كه از در آمدیم بیرون رو كردم به ایشان گفتم: آقای فلان را برای منبری دعوت می‌كنیم، نه فلانی را!

 یك‌دفعه تمام آنچه كه در ذهنش بود همه ریخت و از بین رفت! و متوجه شدم ایشان فرمودند كه تمام این‌ها همه‌اش به خاطر پیش‌برد است.

 و لذا ایشان خیلی ما را برحذر می‌داشتند از اینكه مواظب اطرافیان باشیم، كه این‌ها چطور می‌آیند و انسان را دور می‌زنند و بعد مطالبی را كه مورد نظر خودشان هست، این مطالب را می‌آورند و القاء می‌كنند و بعد انسان را در یك محدوده قرار می‌دهند و انسان تصور می‌كند كه غیر از این راهی نیست، و این بهترین راهی است كه انتخاب كرده و بهترین برنامه‌ای است كه به پیش‌برده.

 حالا بعد از گذشت سال‌ها از وفات ایشان، من كم‌كم به بعضی از مسائل می‌رسم كه این تأكیدهایی كه ایشان می‌كردند راجع به این ارتباطات، راجع به این‌اشخاص چه بوده. تحذیرهایی كه می‌كردند كه ما را نسبت به این قضیه متوجه كنند به چه كیفیتی بوده. می‌بینم عجب، ایشان چه بینشی داشته، چه بصیرتی داشته و چطور مطالب را می‌دیده. كه می‌آیند و آدم را دور می‌زنند در حالی كه آدم ابدا و ابدا نمی‌فهمد.

 آخر آن كسی كه باید دور بزند، یك طور دور نمی‌زند كه مچش باز بشود؛ یك طور دور می‌زند كه خواست خودش از دهان این فرد شنیده بشود. این دهان باز نمی‌كند، خب دهان باز كند معلوم می‌شود از كجاست، از كجا این نشأت گرفته، از كجا این پیدا شده، آمده توجه كردید؟ از كجا این مسئله به وجود آمده.

 در یك جریانی كه مربوط به سلمان‌رشدی بود، خب این یك مسئله‌ای پیش آمد و آمد یك كتابی نوشت راجع به آیات شیطانی و سروصدا كرد، این‌طرف و آن‌طرف و ...

 من نگاه كردم همان زمان كه این قضیه‌ای كه پیش آمد، قبل از اینكه مطالبی شنیده بشود و دستورهایی داده بشود و فتواهایی منتشر بشود و احكامی پخش بشود، دیدم همه این‌ها بازی است. همه این نوشتن‌ها و این پخش كردن‌ها، همه‌اش به خاطر این است كه ما مشغول بشویم، ما را مشغول كنند؛ توجه نكردم.

 اصلا یكی از دوستان خواست كتابش را هم برای من بیاورد، گفتم اصلا نمی‌خواهم كتابش را هم ببینم. حوصله داری؟!

 گفت خوب است شما ببینید.

 گفتم اصلا نمی‌خواهم ببینم.

 بعد كه این جریان حكم پیش آمد و قضایایی كه پیش آمد، مطالبی كه پیش آمد، دیدم هان! خوب برنامه‌ای چیده‌اند. آخر آن دُوَل استعمار، دُوَل شیطان، آن‌ها، مسئله‌شان این‌طور نیست كه بخواهند با چوب و چماق، این جریانات و این مسائل را بخواهند بیایند. آن‌ها در هر برهه‌ای و در هر زمانی آن روش و آن متد رساننده‌تر خود را برای رسیدن به مقصود همیشه انتخاب می‌كنند. زدن و بستن و ... را می‌گذارند برای آن مرتبه‌های آخر. و در آن مرتبه‌های اول [مسائل مورد نظر خودشان را حل می‌كنند] و نمی‌گذارند نوبت به مرتبه‌های بعد برسد.

 بعد خیلی برایم جالب بود كیفیت ورود و خروج و برنامه‌ها و مقدّمات و مسائلی كه در جاهای دیگر اتفاق می‌افتاد، در كشورهای دیگر اتفاق می‌افتاد، دیدم عجب این شیطان خوب دارد كار می‌كند و خوب دارد مسائل را آماده می‌كند برای اینكه بخواهد بهره‌اش را ببرد، به آن بهره‌اش بخواهد برسد.

 نتیجه‌اش چه شد؟! نتیجه‌اش چه شد؟! نتیجه‌اش مشخص است، نیاز به توضیح ندارد.

 همه این‌ها به خاطر چه بود؟ به خاطر این است كه انسان در آن راستای مطالب و در آن راستای مسائلی كه باید در پیش بگیرد، به چه ابزاری متوسل می‌شود؟ از چه راه‌هایی آن مسائل را پیگیری می‌كند؟ چه قضایایی برای تصمیم‌گیری‌های او می‌تواند مؤثّر باشد؟ چه مطالبی می‌تواند مؤثر باشد؟ این خیلی نكته مهمی است.

 گاهی انسان خیال می‌كند یك كاری را دارد برای خدا انجام می‌دهد، ولی خواهی‌نخواهی دقیقا همانی را انجام می‌دهد كه معاندین و مغرضین همان را می‌خواهند. بعد آن‌ها می‌نشینند و كف می‌زنند و می‌خندند و به این ساده‌لوحانه فكر كردن و انتخاب مسیر انسان نیش‌خند می‌زنند و كف می‌زنند كه رسیدیم! به آن مطلوبی كه باید برسیم رسیدیم.

 و چه خوب افراد و شخصیت آنها و خصوصیات نفسانی آنها را می‌شناسند: با این، یك طور باید صحبت كرد، با آن، یك طور دیگر باید صحبت كرد. با این، یك قسم باید برخورد كرد، با آن یك قسم دیگر باید برخورد كرد ... توجه می‌كنید؟ خیلی خوب و دقیق می‌دانند كه از كجا و از چه راهی وارد بشوند.

 من در برنامه مرحوم آقا و در برنامه سلوكی ایشان كاملا مشاهده می‌كردم كه چقدر ایشان برای فهم سالك اهمیت قائل بودند؛ كه سالك فهم داشته باشد. به جای پرداختن به امور ظاهری و قراردادی و رعایت یكسری مسائلِ ظاهری، چقدر ایشان روی فهم افراد دقّت می‌كردند.

 یك وقتی من با یك شخصی ملاقات كرده بودم، تعریف كه می‌كرد از شاگردانش و ارادتمندانش، تعریفش این بود كه فلانی این دوستان ما خیلی اذكار و عبادات‌شان خوب شده، خیلی خوب شده، تهجدشان، اذكارشان، بیداری بین‌الطلوعین‌شان ...، این‌ها خیلی خوب شده.

 و خیلی با بهجت و مسرّت از این مسئله یاد می‌كرد. دو سه نفر دیگر هم می‌شنیدند. من رو كردم و یك قدری هم صدایم آهسته نبود، حالا او می‌خواست آهسته صحبت كنم، من بلند گفتم به فهم این اطرافیان شما چقدر اضافه شده است؟

 یك‌دفعه سرش را انداخت پایین! همین! یك جمله: به فهم آن‌ها چقدر اضافه شده؟

 شما اگر به یك روبات هم برنامه بدهید شروع می‌كند همان دستوری را كه شما داده‌اید انجام می‌دهد. برایش تایم بگذارید، یك ساعت به اذان بلند شود، یك لباس عربی سفید هم به او بپوشانید كه كسی نفهمد! از او فیلم هم بردارید، یك ساعت به اذان بلند می‌شود طبق برنامه‌ای كه به او داده شده شروع می‌كند نماز خواندن، این برای یازده ركعت.

 برای آن دستوراتی كه مرحوم آقا دادند: یك فایل صوتی در آن شكمش بگذارید، از آن قرآن‌هایی كه با صوت می‌خواند، یكی از آن سوره‌های طِوال را ده قسمت، یازده قسمت می‌كند، در هر ركعت یكی قسمت را می‌خواند، یكی دوربین هم از این كنار دارد عكس برمی‌دارد، فیلم برمی‌دارد، صدا برمی‌دارد، قشنگ، خوب، مگر الآن درست نكرده‌اند؟

 ما یك وقتی رفته بودیم در لبنان، یك جایی هست به آن نمی‌دانم چه می‌گویند، بیت الدین؟ یك همچنین اسمی داشت. در آنجا مجسمه بزرگان و مشاهیر لبنان را قرار داده‌اند. باور كنید تا من نرفتم و دست نزدم نفهمیدم این مجسمه است. رفتم دست زدم؛ اول خیال كردم این آدم است اینجا گذاشته‌اند.

 این‌طوری درست می‌كنند، یعنی این‌طوری مثل آدم درست می‌كنند و بزك می‌كنند و ظاهرسازی می‌كنند ها. مجسمه مشاهیر لبنان، سیاست‌مداران، حتی علماء لبنان.

 حالا اگر روبات این‌طوری درست كنند، قشنگ یازده ركعت نماز شب را می‌خواند و با صدا هم می‌خواند و خوب هم می‌خواند، حسابی! بَه به! ماشاءاللَه! این كیست؟ این عجب سالكی است! چقدر دقیق! چقدر دقیق دارد الآن به وظیفه‌اش عمل می‌كند، طبق دستور استاد، ولی خدا، مرحوم آقا رضوان اللَه علیه دارد انجام می‌دهد!

 وقتی كه تمام شد، شروع می‌كند اذان گفتن همه را كوكش كرده‌ایم دیگر، همه را به او برنامه داده‌ایم، برنامه دارد دقیق، طبق برنامه انجام می‌دهد اذان می‌گوید و دو ركعت نماز مستحب می‌خواند

 و بعد هم شروع می‌كند به نماز صبح و بعد هم می‌رود به سجده: ذكر یونسیه چهارصد مرتبه، لاإله إلّا أنت سبحانك إنّی كنت من الظّالمین.

 خب آن كه خسته نمی‌شود مثل ما، ما پنجاه‌تا می‌گوییم یا خوابمان می‌گیرد، یا دائم این‌طرف و آن‌طرف می‌شویم، كی تمام می‌شود بابا؟ اوه! هنوز دویست و پنجاه‌تا، سیصدتا دیگر هست!

 اما آن نه، اصلا خسته نمی‌شود! به جای چهارصد تا، چهار هزار تا هم به او بدهیم می‌گوید، مثل بلبل می‌گوید و بعد هم انجام می‌دهد. خیلی خب، حالا بیایید این فیلم را پخش كنید جلوی افراد، همه این‌هایی كه نشسته‌اند می‌گویند: عجب آدمی است! آقا این اسمش كیست؟ این رفیق، این را كه تا به حال ما ندیده‌ایم!

 این‌طور نیست؟ همه بالإتفاق چه كار می‌كنیم؟ تمجید می‌كنیم، تعریف می‌كنیم، از این كارش، برنامه‌اش. آن كسی كه فیلم دستش هست، دارد به همه می‌خندد، آن كسی كه خبر دارد چیست، آن كسیی كه فیلم را كوك كرده و دارد عكس‌برداری می‌كند، او به ریش همه دارد می‌خندد: عجب سالكی! عجب سالكی! عجب ذكری! عجب وردی! عجب بیداری بین‌الطلوعینی! بابا این روبات بود فقط لباس عربی تنش كرده بودند و یك عمامه سفید سرش گذاشته بودند، این كه روبات بود!

ا! آقا مگر می‌شود؟! برو بابا روبات دیگر چیست؟!

حالا صبر كنید، خواهید دید!

 همه این‌ها برای چیست؟ برای این است كه ما فقط داریم ظاهر را نگاه می‌كنیم، ظاهر. این وردی كه دارد می‌گوید، این ذكری كه دارد می‌گوید، این نمازی كه دارد می‌خواند چقدر به عمق این رفته؟ به اندازه یك سر ناخن، یك اپسیلون هم در نظر بگیرید، در باطن، در قلب و در بطن این نفوذ نكرده.

 خب شما كِی می‌فهمید كه نفوذ نكرده؟ آن كسی كه دارد می‌گوید بحمداللَه رفقای ما عباداتشان خوب شده، خوب شده، كِی معلوم می‌شود برایش كه همه این‌ها روبات است؟ كِی؟ وقتی كه شروع كنند به یك حرف زدن، وقتی كه یك جریانی پیش بیاید، وقتی یك قضیه‌ای پیش بیاید، آن‌وقت شما نگاه می‌كنید: عجب! همه این‌ها روبات بوده!

 آن رفیقی كه شما خیال می‌كردید عباداتش خوب شده، آن روبات بوده. ای كاش روبات باشد! روبات كه خیر و ضرر ندارد، ای كاش فقط روبات بود. یك‌دفعه نگاه می‌كنی می‌بینی عجب! عجب! این آقایی كه این‌قدر عبادتش خوب شد، نفهمید در این انتخابی كه دارد می‌كند چه شیادی را دارد انتخاب می‌كند؟ نفهمید؟! پس این عبادت‌ها كجا رفت؟ تو نفهمیدی كه دارند تو را می‌كشانند به همان مسیری كه مورد خواست خود آن‌هاست و وقتی به مقصد رسیدند شروع كردند به ریشت خندیدن؟

 من می‌گویم آقای فلان، شنیده‌ام كه شما گفتید این آقا آدم صادقی است.

نه من نگفتم كه این صادق است، من گفتم این هركه هست وطن‌فروش نیست.

 سؤال من از شما این است: شما وطن‌فروش را چه تعریف می‌كنید كه این شخص آن كار را انجام نداده باشد در این مدت؟ چه تعریفی از وطن‌فروش دارید؟

 این همان است. آدم را می‌آورند دور می‌كنند، دور می‌زنند، بعد می‌آیند این را می‌گویند: آقا اگر این‌طور بشود این‌طور، آقا اگر این كار را نكنی فلان، آقا این فلانی را نگاه كنید در صحبت‌هایش: اللَهم كن لولیك الحجة بن الحسن ... و اجعلنا من شیعته و موالیه و ... درست می‌گویم یا نه؟ اللَهم كن لولیك ... و عجل لفرجه ... از این چیزها می‌گوید.

 دیدید بازی بود؟ دیدید ما را بازی دادند؟ هان؟ «رفیق‌های ما عبادت‌شان خوب شده، عبادت‌شان زیاد شده» بلند می‌شویم این‌طرف می‌رویم آن‌طرف می‌رویم: آقا این كار را بكنید، آن كار را بكنید ...

 عبادتت خوب شده؟ این كه خروجی‌اش این شد؟ این كه خروجی‌اش این درآمد؟ این چه عبادتی است كه باعث شد خروجی‌اش این بشود؟

 و هنوز هم هست! آن سال‌های پیش به یك نحو، الآن به یك نحو. همه این‌ها به خاطر چیست؟ به خاطر این است كه از مرام و مكتب مرحوم آقا كه فهم است، تخطی كردید. همه‌اش به خاطر همین است.

 مرحوم آقا از من سؤال می‌كردند كه رفقا چطور است حالشان؟ رفقای فلان‌جا.

 می‌گفتم الحمدلله.

 می‌گفتند از حالشان نمی‌خواهد به من بگویی، از فهم‌شان به من بگو، چقدر به فهم‌شان اضافه شده؟

 الآن می‌فهمیم منظور ایشان چه بوده: چقدر به این فهم اضافه شده؟ چقدر به دركش اضافه شده؟ چقدر حقایق را فهمیده؟ چقدر فهمیده؟ چقدر توانسته خودش را در ارتباط با مطالب ایشان كنار بگذارد و فقط آن مطالب را بگیرد؟ وقتی الآن نگاه به مطالب این‌ها می‌كند، مطالبی كه دارد از این طرف و آن‌طرف گوش می‌كند، می‌گوید عجب، فقط تنها چیزی كه در این‌ها وجود ندارد، مثل اینكه همین سه حرف است: ف و ه و م.

 گفت فهم نداری كه حالی‌ات كنم!

 فهم نداری می‌خواهم چه حالی كنم؟ چه بگویم؟ فهم نداری كه حالی‌ات كنم. هیچ! یخ! یخِ یخ! خلاص!

 من در این مدتی كه در خدمت مرحوم آقا رضوان اللَه علیه بودم، و همین‌طور اساتیدی كه ایشان داشتند: مرحوم علّامه طباطبایی رضوان اللَه علیه، مرحوم آیت اللَه انصاری همدانی البته مرحوم انصاری را من در طفولیت دیدم، و خیلی ندیدم، سنم حدود چهار و پنج سالگی و بوده كه ایشان فوت كردند. یكی دو سه تا ملاقات در همان طفولیت با ایشان بیشتر نداشتم و الّا چیزی به خاطر ندارم ولی راجع به مرحوم آقای حدّاد من مشاهده می‌كردم، آنچه را كه من از آن‌ها می‌دیدم توجه به مسئله فهم و عقل و ادراك بود. این خیلی مهم بود برای آن‌ها نسبت به راه، نسبت به مسیر.

 می‌فرمودند كه سالك اگر فهم داشته باشد و بتواند قضایا و مطالب را تحلیل كند، دیر در دستبرد شیطان قرار می‌گیرد و او نمی‌تواند تأثیر بگذارد.

 به‌خلاف اینكه اگر به این مطالب نپردازد و مسائل را فهم نكند و فقط بخواهد به این ظواهر نگاه كند و «عین» نستعینش از حلقش دربیاید و نماز غفیله‌اش ترك نشود و ذكرش در بین‌الطلوعین ترك نشود و ... این‌ها همه عباداتی است كه همراه فهم و مراقبه باید تأثیرگذار باشد. ما هرچه بخواهیم بكنیم به پای خوارج نهروان كه نمی‌رسیم. آن عبادت آن‌ها و قرائت قرآن آن‌ها و ... اما آن‌ها چقدر فهم داشتند؟ چقدر به مطلب رسیده بودند؟ چقدر به مطلب رسیده بودند؟ چقدر توانستند خودشان را با حقایق تطبیق بدهند؟ هان؟ چقدر توانستند؟ شما یك قضیه نگاه كنید حالا به آن‌ها كاری ندارم آن‌ها دوازده هزار نفر بودند، دوازده هزار نفر!

 خب این‌ها اشتباه كردند و خیلی‌از این‌ها جلوی امیرالمؤمنین ایستادند، حضرت اعتنا نكردند، گفتند رهایشان كنید، حالا كه این‌ها اینطور می‌فهمند من الآن كه دارم به خیلی از مسائل و قضایایی كه حول و حوش همین جریانات عرفانی قرار دارد نگاه می‌كنم جداً نمی‌دانم چرا فقط و فقط خوارج نهروان می‌آید جلوی ذهنم. یكی طالبان، یكی همین خوارج نهروان. اصلا این‌ها مثل اینكه در یك برنامه‌اند، اصلا این‌ها عین هم هستند. می‌گویی دو دو تا، می‌گویند هفت‌تا! بابا دو دو تا چهار تا ...

 مطالبی را كه بنده در كتاب‌های خودم نوشته‌ام، در سخنان خودم گفته‌ام، مطالبی كه از مرحوم آقا نقل كرده‌ام، همان‌طوری كه در مجلس قزوین گفتم: روی كلمه به كلمه‌اش حاضرم مباهله بكنم.

 چرا می‌آیید به بنده نسبت می‌دهید كه داری به پدرت دروغ می‌بندی؟ بنده می‌گویم روی كلمه كلمه‌اش مباهله می‌كنم. بفرمایید! آمادگی داریم. بیایند، مسئولین‌تان بیایند، آن كسانی كه بزرگترتان هستند بیایند. همین امشب و همین فردا بیایند، رودربایستی نداریم.

 بنده دارم این را می‌گویم: اگر مرحوم آقا در كتاب‌شان آمدند و گفتند:) حاكم اسلام در زمان مرحوم آقای خمینی اگر به بنده امر كنند برای رفتن به جبهه، بنده می‌روم (، صحبت بنده این است كه‌

 چرا این قضیه در زمان ایشان اتفاق نیفتاد؟ چرا اتفاق نیفتاد؟ مگر حتما باید درب خانه آقایان كارت دعوت بفرستند؟ هان؟ وقتی كه یك حاكم اسلام می‌گوید كه رفتن به جبهه‌ها واجب كفایی است، آیا این واجب كفایی شامل پدر ما هم می‌شد یا نمی‌شد؟ یا اینكه دوستان ایشان از این قضیه واجب كفایی چقدر سهم داشتند؟ حتی یك نفر هم سهم نداشتند؟

 این مطلبی كه من در جلد سوم اسرار ملكوت نوشته‌ام، روی حساب است. روز قیامت آن‌هایی كه می‌دانند و دارند جلوی خورشید می‌ایستند و دارند انكار می‌كنند باید جواب بدهند.

 شمایی كه می‌فرمایید فرموده‌اند كه واجب كفایی است كه افراد بروند برای جبهه، بفرمایید سهم دوستان و ارادتمندان مرحوم پدر ما از این واجب كفایی چند نفر بود؟

 در تمام مدّتی كه این جنگ خانمان‌سوز كه دشمن بر كشور اسلام حمله كرد و این مصائب را بار آورد، در تمام این مدّت مرحوم آقا به چند نفر از دوستان‌شان گفتند كه آقا واجب كفایی است رفتن به جبهه، و باید بروید؟

 آیا شد حتی در یك مجلس ایشان به همه علنا بگویند: ایها الناس! ای دوستان من! ای كسانی كه دارید از من اطاعت می‌كنید! دستور دادم كه رفتن به جبهه واجب است، هركسی از شما در خودش این قدرت را می‌بیند نه تك‌تك، شخصی؛ هركسی از شما به طور كلی باید برود؟

 واجب مگر «باید» نیست؟ یا مستحب است؟ اگر سواد ندارید بروید از آن‌هایی كه سواد دارند سؤال كنید. واجب كفایی در آن «باید» هست.

 آیا در یكی از دوستان آقا این «باید» نبود؟ فقط برای بقیه بود؟ چرا دارید روی خورشید را می‌پوشانید؟ چرا آن مطالبی كه مورد نظر هست، آن‌ها را می‌خواهید كتمان كنید؟ می‌خواهید به قضایا رنگ و بوی مسائل اجتماعی و سیاسی بدهید، از این راه وارد می‌شوید؟

 افرادی كه مطالب را می‌خوانند می‌فهمند.

 آیا یكبار در جلساتی كه پدر ما برگزار كرد (در این مدت كه به مشهد آمدند) از دهان ایشان شنیدید كه بگویند رفقای من [رفتن به جبهه‌] واجب كفایی است؟! مگر واجب كفایی نیست؟ چطور ایشان می‌گفت واجب كفایی است هر كسی یك مرده ببیند برود دفنش كند، چطور راجع به واجب كفایی‌ها هزارتا مطالب بود، اما چرا در این مدت كه این واجب، واجب كفایی است و شما هم می‌گویید و همین‌طور هم هست و در كتاب‌شان هم نوشته‌اند كه این واجب كفایی است ولی خودشان به افراد نگفتند؟

 فقط دو، سه نفر آمدند پیش ایشان و گفتند آیا ما برویم جبهه؟ ایشان گفتند كه بروید. آیا معنای واجب كفایی این است؟

 از همه این‌ها گذشته، یك شخص وقتی اعلان واجب كفایی می‌كند، آیا باید درب خانه افراد دعوت‌نامه بفرستد؟ حتما باید یك دعوت‌نامه بفرستد درب منزل كه حضرت آیةاللَه فلان، شما می‌دانید كه رفتن جبهه واجب كفایی است، لطفا تشریف ببرید!

 یا اینكه نه، همین كه می‌گوید واجب كفایی است، باید آن‌هایی كه می‌توانند بروند بروند؟ خب باید بروند. پس این كه این قضیه اتفاق نیفتاد یعنی چه؟ حالا به جای اینكه بیایید تشكر كنید كه یك نفر پیدا شده دارد مطالب را باز می‌كند، مسائل را دارد بیان می‌كند ... حالا نمی‌خواهم بگویم مطالبی كه ایشان در ملأ نمی‌گفتند و افرادی كه با ایشان نسبت دارند و ارتباط دارند آن مطالب را خوب می‌دانند؛ حالا اگر صحبت نمی‌كنند، ولی حداقل كه می‌دانند. آیا این مطلب ما را به اینجا نمی‌رساند كه این اشخاصی كه می‌آیند و این حرفها را می‌گذارند، حكم همان روباتی را دارند كه از آن فیلم برداشته‌اند و دارد نماز شب می‌خواند؟

 منتها روبات بیچاره مفسده ندارد، ولی این‌ها سر تا به پایشان فساد است. چون عالماً و عامداً و از روی غرض و عناداً می‌آیند كلام اولیاء خدا را بر طبق مسائل سیاسی خودشان توجیه می‌كنند و تأویل می‌كنند.

 شما كه داری این حرف‌ها را می‌نویسی، چرا قوم و خویش‌های خودت در این مدت جبهه نرفتند؟ مگر واجب كفایی نیست؟ آیا در آن موقع چلاق بودند؟ دست‌شان شل بود؟ یا نخیر، چیزی‌شان نبود؟ چرا قوم و خویش‌های خودت به جبهه نرفتند؟ چرا فامیلت به جبهه نرفتند؟ چرا شما به دوستان خودت توصیه نكردی كه آقا بلند شوید بروید؟ خودت داری می‌گویی واجب كفایی است دیگر! در كتاب‌ها هم نوشته شده كه واجب كفایی است و طبق واجب كفایی هم باید رفت.

 آیا در آن موقع این واجب كفایی به نسبت همه افرادی بود كه رفتند و فقط یك طیف خاصی از این قضیه كنار بود؟! این معنی واجب كفایی است؟ اگر این واجب كفایی است، ما قربان این واجب كفایی می‌رویم! عجب واجب كفایی خوبی است كه فقط برای بقیه است!

 توجه می‌كنید؟ اینجاست كه خدا پدر ما را درمی‌آورد روز قیامت اگر بخواهیم كلام اولیاء خدا را این‌طرف و آن‌طرف كنیم. وقتی كه انسان كلام ولی خدا را در نظر می‌گیرد، كلام ولی خدا را در یك مجموعه باید در نظر بگیرد، نه در یك نقطه تنها.

 این‌جا این را نوشته!

 اگر اینجا این را نوشته، در اول پیش‌نویس قانون اساسی هم گفته كه حاكم اسلام باید از جزئیت به كلیت رسیده باشد. آیا ندیده‌اید؟ فقیه و حاكم اسلام باید از جزئیت به كلیت باید پیوسته باشد. معنای از جزئیت به كلیت یعنی چه؟ یعنی مثل توی گاو كه الآن داری می‌نویسی، مثل توی گاو نباید باشد كه به این نگاه كند، به آن نگاه كند، چكار كند ...

 باید خودش متصل باشد، تا اینكه بیاید و به این مسائل برسد. آن‌وقت در این صورت یك شخصی كه می‌آید و این كلام بزرگان را تحریف می‌كند و بر طبق نظر خودش می‌گوید، این چه مسئولیتی می‌تواند داشته باشد؟

 كلام اولیاء خدا را انسان نمی‌تواند سرسری بگیرد. وقتی كه من می‌گویم من از مرحوم آقا بارها و بارها شنیدم و دیگران هم شنیده‌اند حالا انكار می‌كنند و نمی‌خواهند متوجه بشوند كه كسی كه مسئولیتی را بر عهده بگیرد باید متصل به امام زمان علیه السلام باشد یا متصل به ولی كامل باشد؛ خب این برای چیست؟ همین است! برای همین است دیگر. برای همین است دیگر نیاز به توجیه ندارد قضیه.

 حالا نه، ما هِی سرمان را می‌كنیم در برف، می‌گوییم این این است، آن این است ... چرا؟ چون خرابی‌های خودمان را باید یك طوری توجیه كنیم یا نه؟ باید یك طوری توجیه كنیم دیگر. خرابی‌های خودمان را، مسائل خودمان را، بایستی كه توجیه كنیم، بایستی كه از دیگران بپوشانیم.

 الآن هم كه آن بنده خدا سر زیر خاك گذاشته، خوابیده، هرچه هم كه به او نسبت بدهیم نمی‌تواند جواب بدهد دیگر. كسی كه از دنیا رفته دیگر زبانش بسته است، به این مطالب نمی‌تواند جواب بدهد.

 به همین جهت است كه مرحوم حداد رضوان اللَه علیه وقتی كه آن جریان در سنه چهل و دو اتفاق افتاد، وقتی كه مرحوم آقا به كربلا رفتند به ایشان گفتند كه دخالت در مسائل اجتماعی بالاتر و فراتر از طاقت بشری است، و شخص باید یا مستقیما در ارتباط با امام زمان علیه‌السلام باشد، یا در ارتباط با یك ولی‌الهی كه او هم در حكم امام زمان است و شما از كدام‌یك از این دو اجازه گرفته‌اید؟ آیا از امام زمان اجازه گرفتید یا از هر ولی‌ای كه به او اعتقاد دارید؟

 مسئله این است، قضیه این است كه پرداختن به این مطالب و رسیدن به این مطالب این‌طور نیست كه هركسی بخواهد بیاید و جریانی را به وجود بیاورد و راه بیندازد و یك قضایایی و بعد هم حالا بقیه‌اش ... نه آقا! هزار مانع بر سر راه انسان قرار می‌دهند تا اینكه انسان بخواهد به جایی برسد كه از یكی از این موانع آدم رد نمی‌شود! از یكی‌اش رد نمی‌شود! اولین مطلبی كه برای انسان هست این است‌

 كه اطرافیان شما چه كسانی هستند؟ بفرمایید! اطرافیان شما چه كسانی هستند؟ آیا افرادی هستند كه برای خدا می‌خواهند كار انجام بدهند یا نه؟

 فقط یك قضیه را من بگویم: وقتی كه این انقلاب شد، مرحوم آقا آمدند، بسم اللَه! انقلاب شده خب بسم اللَه! حالا كه انقلاب انجام شده خب ما هم بیاییم در گود دیگر این كه دیگر بنده در جریانش هستم، اگر كسی نمی‌داند بداند. فقط الآن تنها شاهد حی این قضیه بنده هستم، چون دو نفر بودیم كه نفر دیگر فوت كرده و از دنیا رفته است. یك زمین پشت مسجدی بود، قرار شد آن زمین و مسجد را اقدام كنیم، زمین برای همان موقوفه مسجد بوده كه داده بودند به شیروخورشید، قرار شد برویم آن مسجد را بگیریم بعد ایشان آن را حوزه علمیه بكنند و بعد هم كمیته‌های فرهنگی و تبلیغی و ... تشكیل بدهند، از برنامه‌هایی كه الآن هست، در دسترس هست. این‌ها را انجام بدهند.

 وقتی به اتفاق یك نفر كه فوت كرده، پیش یك شخصی اسم نمی‌برم رفتیم و صحبت كردیم و توضیح دادیم اول حرفی كه آن آقا به من زد این بود كه شما الآن وظیفه دارید كه بیایید و نسبت به این جریانات مخالفی كه الآن وجود دارد آن موقع این سازمان مجاهدین خلق و كمونیست‌ها و ... خیلی فعال بودند اقدام بكنید و شما الآن راجع به این قضیه خیلی وظیفه و مسئولیت دارید.

 من هم به ایشان گفتم كه راجع به این وظیفه‌ای كه می‌فرمایید، به هر حال ما ناآگاه نیستیم به مسائل و وظایف خودمان. ما در اینجا آمده‌ایم راجع به این مسئله موقوفه صحبت بكنیم كه این انجام بشود و این قضیه‌ای كه ما داریم الآن در اینجا مطرح می‌كنیم، مگر غیر از این است كه در راستای همین تبلیغات و مسائل فرهنگی و جریاناتی است كه الآن این انقلاب گرفتار آن است؟ خب ما هم داریم همین را انجام می‌دهیم، مگر چكار داریم انجام می‌دهیم؟

 خلاصه ایشان چیزی نگفت و بعد ما را حواله به یك شخص دیگری داد و كه این مسئله مربوط به ایشان است، در حالتی كه مربوط به خودشان بوده! یعنی قضیه مربوط به خود ایشان بوده و می‌توانستند انجام بدهد ... بعد هم او آمد گفت كه نه، این‌ها یك مسائلی است كه ما نمی‌توانیم دخالت بكنیم و این مربوط به شیروخورشید است در حالی كه در این خانه فقط یك سرایدار با زنش و با یك سگ زندگی می‌كردند! و تنها چیزی كه انجام نمی‌شد قضیه شیروخورشید و كمك به مردم و فقراء و این مسائل بود. سال‌های سال بود، ده‌ها سال، كه فقط یك سگ! یك سگ كه صدای عوعویش هم می‌آمد در این خانه زندگی می‌كرده.

 خب حالا كه ایشان می‌گویند این زمین را می‌خواهیم حوزه بكنیم، «نه! نمی‌شود»

 خب این یعنی چه؟ یعنی چه؟ و بعد هم ندادند دیگر، و مرحوم پدرمان هم وقتی دیدند فایده ندارد، مسائل را رها كردند و آمدند مشهد. شاهد بر این قضیه فقط خود بنده هستم، كه ما رفتیم پیگیری كردیم، حالا اطرافیان و رفقایی كه در آن زمان بودند، حداقل اطلاع داشتند، اما اینكه پیگیری كننده بنده بودم به اتفاق یك مسئول مسجد كه الآن او هم فوت كرده است، سال‌های سال است.

 خب این اولی‌اش، این دشت اول! خب حالا ما كه می‌خواستیم [كار فرهنگی كنیم‌] با چه كسانی و با چه افرادی [روبرو بودیم؟] آقای فلان تو پدر ما را نمی‌شناختی؟ الآن هم ایشان هست و در قید حیات است. همان شخصی كه به او مراجعه كردیم، در قم هم هست.

 آیا شما پدر ما را نمی‌شناختی؟ شما كه با هم هم‌درس بودید در درس مرحوم داماد در قم. شما كه با هم هم‌درس بودید، نمی‌شناختید؟ شما كه بارها منزل ما آمدید، ما منزل شما می‌آمدیم در زمان شاه. از ارتباطات ایشان، از مسائل ایشان، از مسائل فرهنگی ایشان كه اطلاع داشتید، چرا پشت گوش انداختید و به این‌طرف و آن طرف و دنبال نخود سیاه فرستادید؟ هان؟

 بقیه هم همین بود، فرقی نمی‌كرد. این یكی از موانع، حالا موانع دیگر، نمی‌دانم حیله ارباب حیل، شیاطین، دوَل خارج، ... مگر می‌گذارند یك جریانی به همین راحتی سیر خودش طی بكند؟ هزار دسیسه و هزار مسئله انجام می‌شود و دیدیم دیگر! دیدیم كه چه شد و چه قضایا و چه مسائلی پیش آمد و كسی هم كه بخواهد انكار بكند، چراغ را می‌بیند و انكار می‌كند. خب انكار كه دیگر كاری ندارد: نه آقا، این‌ها همه دروغ است، كشك است، بی‌خود است، چیزی نبوده، چیزی نشده، قضیه‌ای اتفاق نیفتاده، مطلبی نبوده، مسئله‌ای اتفاق نیفتاده.

 این كه بنده در این كتاب‌ها این مطالب را دارم توضیح می‌دهم، به خاطر چیست؟ به خاطر این است كه بگویم ای مردم! ای كسانی كه به جای كیسه‌های گچ و سیمان درود و اراك خداوند سلول‌های عصبی در مغز شما گذاشت، شما ارزش‌تان و قیمت‌تان بالاتر از این است كه به مسائل روزمره بخواهید توقف كنید؛ این است منظور بنده.

 حالا یكی می‌خواهد بگوید: نه آقا، بنده می‌خواهم در همین سطح بمانم!

 خب بمان!

من نمی‌خواهم این پرده را از فكرم بردارم، از مغزم بردارم!

 خیلی خب بفرما! بفرما، مبارك باشد! همه چیز هم هست و هی دو سال تجربه، دوباره یك برنامه، چهار سال تجربه، دوباره یك برنامه، هِی تجربه، تجربه، بعد هم عزرائیل می‌گوید برو بقیه تجربه‌هایت را هم آن طرف دنیا بكن! این دنیا دیگر وقت برای تجربه‌ات تمام شد، تمام شد!

 وقتی كه بنده دارم می‌گویم ما معیار داریم در این كله كه گچ نیست، البته خب در كله خیلی‌ها گچ است! امثال همین كسانی كه این مطالب را می‌نویسند، در كله این‌ها گچ است! گچ كرده‌اند و سفتش هم كرده‌اند، یك خرده هم با چیزهای دیگر قاطی كرده‌اند، دیگر سفت شده. ولی افراد دیگر هستند كه هنوز نه، گچ نیست وقتی كه بنده دارم می‌گویم معیاری كه در دست داده‌اند این است كه كسی كه زمام مسئولیتی را به عهده می‌گیرد باید فرد امینی باشد، راستگو باشد، دروغ‌نگوید، امانت را حفظ كند، سرّ مردم را فاش نكند، اسرار مردم را نگه‌دارد، این شخص باید باشد. آن شخصی كه می‌آید و مناظره می‌كند و جلوی چشم آدم دارد دروغ می‌گوید! جلوی چشم خود بنده، جلوی چشم خود من دارد دروغ می‌گوید، دارد می‌گوید هاله نور و رفته پیش یكی از این آقایان كه خود بنده دیدم، همه هم دیدند، همه دیدند، كی كه ندیده باشد؟ این حرف‌ها را كیست كه نبیند؟ وقتی در تمام تلویزیون‌های خارج بگذارند یعنی همه دنیا دیده‌اند. وقتی بنده خودم از دهانش شنیدم و در چشم‌هایش هم نگاه كردم كه گفت، بعد خود این شخص بیاید بگوید: آقا این حرف‌ها چیست؟ نور چیست؟ این مسائل چیست؟

 پس این شخص چیست؟ دروغ‌گو است دیگر! شما به چه چیزی دروغ می‌گویید؟ شما كذب را برای من معنا كنید! كذب یعنی بیان یك مطلب بر خلاف واقع. غیر از این است؟ خیلی خب. حالا این آقا آمده گفته كه اصلا یك همچنین چیزی نیست، نور چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ آقا این مسائل خنده‌دار چیست؟

 دومی‌اش را هم دیدم.

 وقتی این است، خب یعنی چه؟ یعنی این آدم خائن است دیگر! تمام شد! یعنی این آدم دروغ‌گو است دیگر، این آدم دروغ‌گو است. این كه در این قضیه دروغ می‌گوید، آیا در مسائلی كه آینده پیش می‌آید راست خواهد گفت؟ آیا راست خواهد بود؟ یا نه، در آن‌ها هم دروغ خواهد بود؛ كه بود!

 آن‌وقت شمای طرفداران علامه طهرانی را می‌بینیم كه دنبال این آدم راه افتادید و دست دریوزگی و گدایی و ذلت و پستی را پیش این افراد برای رسیدن به مطامع خودتان دراز كردید. منبر بگذارید این‌طرف بروید تبلیغ، آن‌طرف بروید تبلیغ ...، آخرش دیدید چه شد؟ دیدید؟ چرا؟ چون «اینجا» را به كار نینداختید. نگرانی ما برای این بود.

 در جریان بعدی هم همین طور. حالا در نوبت بعدی به آنچه كه می‌خواستند نرسیدند. این جریان اخیر، رفته بودند دنبالِ ... حالا به این یكی نرسیدند!

 پس صرف ادعای عرفان ملاك نیست. مگر این‌ها ادعای عرفان ندارند؟ مگر ادعای پیروی مكتب آقا را ندارند؟ چرا باید به این بدبختی بیفتند؟ هرچه را كه می‌بینند، انكار می‌كنند، هرچه‌را. آیا عرفان فقط به این است كه بیایند بگویند: نه خیر، آقای كذا بیاید تا دفاع كنیم ...

 یا اینكه نه، خودت را چقدر با این مبانی وفق دادی؟ خودت چقدر جلو آمدی؟ خودت چقدر جلو آمدی؟

 دست ارادت خود را به كه دادی؟ به یك آدمی كه در چشم مردم نگاه می‌كند و دروغ دارد می‌گوید؟ حالا بقیه مسائل دیگر بماند. آن كسی كه می‌آید دروغ می‌گوید، دیگر سایر كارهایش چه خواهد شد؟ چون همه این مسائل در حول و حوش صداقت و دروغ سنجیده می‌شود دیگر. اگر ظلم یا عدالتی بخواهد انجام بشود در قضیه دروغ و صداقت است. رعایت حال مردم و حفظ اسرار مردم و ... در دروغ است. كسی كه می‌آید خیانت می‌كند، خب دیگر نمی‌تواند راست بگوید، پس مجبور است دوباره دروغ بگوید. كسی كه می‌آید دزدی می‌كند، خب نمی‌تواند بیاید داد بزند: ایها الناس بدانید من این‌قدر دزدی كرده‌ام!

 كدام دزد را شما دیده‌اید كه صادق باشد؟ می‌گویند بعضی از دزدها صادقند. باز هم صد گل به جمالشان. می‌گویند سابق بعضی‌ها بودند، داد می‌زدند مردم من این را دزدیدم، همه بدانید!

 آدم دزد كه نمی‌آید بگوید من دزدیدم، پس مجبور است باز دروغ بگوید. آن كسی كه می‌آید یك خلاف می‌كند كه نمی‌گوید من خلاف كردم.

 ببینید تمام مسائل آمد در این محوریت صدق و محوریت كذب. همه مسائل می‌آید در اینجا قرار می‌گیرد. پس آدمی كه دروغ بگوید بدانید كه تمام كارش دیگر چه خواهد شد، و دیدید كه چه شد. خودتان دیدید چه شد. و این چیزهایی كه دیگر آقایان دارند می‌گویند، بنده كه نمی‌گویم، خود آقایان دارند می‌گویند. خود آقایانی كه مسئول هستند دارند می‌گویند، بنده از خودم نگفتم.

 مطالب كذب، دروغ، آمارهای دروغ كه دارند می‌دهند، چیزی نیست كه آدم بخواهد انكار بكند، چه را انكار بكنیم؟ چه را انكار بكنیم؟ انكار چه را می‌خواهیم بكنیم؟

 لذا این تأكیدی كه مرحوم آقا داشتند بر اینكه باید این اتصال برقرار باشد، این تأكید به خاطر همین است. این تأكید به خاطر همین است كه نیاید یك روزی كه خلاصه یك جریانی پیش بیاید و آدم هِی مجبور باشد تأویل كند و توجیه كند.

 من دارم این لیوان آب را می‌ریزم كه بخورم، می‌گویم آقا من می‌خواهم آب بخورم می‌گوید: بله، نیت شما همین خوردن چای هست منتها حالا به صورت آب می‌گویید!!

 بابا می‌خواهم یك لیوان آب بخورم. متوجه نمی‌شوی آب چیست؟ این آب آب است ...

نه، این نیتش این بوده كه چای بخورد!

 مگر خودم زبان نداشتم بگویم چای؟ می‌گویم آقا بنده می‌خواهم آب بخورم، لیوان و تنگ هم هست، آب هم از این تنگ ریختم در این لیوان ... از این راحت‌تر و شفاف‌تر؟

نه، نه، این منظورش چای است! من منظور او را از خودش بهتر می‌فهمم!

 خب مگر مجبوری تأویل كنی؟ مگر مجبوری؟ تأویل كه دیگر بدتر است، من كه خودم دارم می‌بینم این كار را دارم انجام می‌دهم و به خاطر این هم دارم این كار را می‌كنم، حداقل صداقت داشته باش بگو آقا نه خیر این فلانی به خاطر این دارد این كار را می‌كند، این رأیی كه دارد می‌دهد برای این است.

 دیگر حرف نزنید و ساكت بنشینید چون این‌طوری كه بدتر است، چه را می‌خواهیم ثابت كنیم؟ چه را می‌خواهیم اثبات كنیم؟

 یك وقت مرحوم آقا به بنده می‌فرمودند كه دیگران ما را بهتر از خودمان می‌شناسند! نیاز نیست ما در امور خودمان دست به مطلب خلاف بزنیم، چون آن‌ها خودشان می‌فهمند كه ما كه هستیم و چه هستیم و تا كجا این مطلب ما صادق است. بهترین كار این است كه ما صادق باشیم.

 شما نگاه كنید ببینید یك عارف، یك ولی خدا دارد می‌گوید:) یك آدم پیرو رسول خدا، یك آدم پیرو مكتب امیرالمؤمنین نمی‌آید دروغ بگوید، نمی‌آید خلاف كند (چرا؟ چون این را من دارم اضافه می‌كنم اگر این خلاف معلوم نشود كه خلاف است، باز یك چیزی این را من دارم می‌گویم ایشان نگفتند ولی در جایی كه معلوم است این خلاف خلاف است، او هم می‌داند كه تو الآن داری خلاف می‌كنی، پس این خلاف چه نفعی دارد برای من؟ جز آبروریزی چه نفعی دارد؟ جز از دست دادن احتمالی امكانات، كه اگر یك امكاناتی احتمالا باشد آن را هم انسان از دست می‌دهد.

 صادق باید بود. شما كه در آن موقع تمام همّت‌تان بر این بوده كه اطرافیانی كه دوروبر یك عده بودند برای اینكه ولایت او را ثابت بكنند و خلاصه در مقام وصایت مرحوم آقا قرار بدهند، و تمام حرف ما این بوده كه چرا داری دروغ می‌گویی؟ و می‌گویی اصلا این حرف‌ها نبوده؟ این‌طور كه بدتر است كه! خب همه می‌دانند كه تو الآن داری دروغ می‌گویی.

 اگر بر فرض آن موقع این عمل شما موجب فسق شما نبود، الآن كه دیگر موجب فسق‌تان است! تو كه الآن داری دروغ می‌گویی.

 مگر دروغ فسق نمی‌آورد؟ مگر قادح عدالت نیست؟ كیست كه نداند از شما و ما، كه تمام این اختلافات به خاطر ولایت یك نفر بوده بعد از مرحوم آقا؟ كیست كه نداند؟ حالا كه سرتان به سنگ خورده، و كوس رسوایی‌تان را دیگر نمی‌توانید جمعش كنید، دارید دروغ می‌گویید كه نه! كی ادعای ولایت كرده؟! كی ادعای وصایت كرده؟! ما ادعا كردیم و بعد هم خودمان پس گرفتیم، این نوار این موقع‌اش، این نوار آن موقع‌اش، این فلان ...

 بنده آمدم این ادعا را كردم؟ خیلی خب! بنده در آن نوار گفتم و در این نوار هم خلاف كردم، بسیار خب، این از من. آیا با خلاف من شما درست می‌شوید؟ كار شما درست است؟ شما چه؟ شما ادعا نكردید؟ شما به خاطر این ولایت بین پدر و پسر جدایی نینداختید؟ شما اطراف را از مجالستان بیرون نكردید؟ شما نسبت به دوستان سی‌ساله قطع سلام نكردید؟ شما بین زن و شوهر جدایی نینداختید؟ هان؟ اقلا حالا كه آن كارهای خلاف را كردید، گیرم بر این كه اشتباه كردید، بسیار خب، اشتباه كردید، دیگر چرا حالا دارید دروغ می‌گویید؟ بیایید پس بگیرید اشتباهتان را. بنده اشتباه كردم، آمدم پس گرفتم: آقایان این كه بنده گفتم ایشان وصی هستند اشتباه بوده است، و ایشان وصی نیست، و یك فرد عادی است مثل افرادی كه در اینجا نشسته‌اند یا در جای دیگر نشسته‌اند. خیلی خب، تمام شد.

 شما چه؟ شما چه؟ ببینید! معلوم می‌شود كه پس این عبادت‌ها كه حالا عبادت‌شان خوب شده، بین‌الطلوعین‌شان خوب شده، سجده‌های‌شان خوب شده، نماز شب‌شان خوب شده، نماز شب‌شان سر از كذب و دروغ درآورد، این است معنای خوب شدن؟ پس این است نتیجه این همه ارشادات و رهنمودها؟ حالا متوجه شدید كه چرا مرحوم آقا این‌قدر می‌فرمودند سالك باید به فهمش اضافه كند؟ باید دنبال فهم برود.

 رفقا می‌دانند، چندی پیش یكی آمده بود در قم، گفته بود كه چرا شما در تألیفات‌تان، نسبت به افراد هِی تعریض دارید؟ گفتم من با شخص مشكل ندارم، با شخصی كه مطلبی را هم گفته مشكل ندارم، اگر مطلبی را به زنش گفته، به بچه‌اش گفته، من كاری ندارم. من با شخصی مشكل دارم كه یك مطلبی را به عنوان یك ایده اسلام و ایده تشیع آمده بالای منبر نقل كرده یا در كتابش پخش كرده. من با این مشكل دارم. می‌فرمایید حرف نزنم؟ پس وظیفه من چیست؟

 وقتی آقا رفته بالای منبر جلوی همه افراد گفته كه ای مردم ما باید به حسین‌های زمان‌مان الآن فكر كنیم ...

 من با این حرفش مشكل پیدا می‌كنم. یا نرو بالای منبر و جلوی مردم نگو ... حسین‌های زمان جناب آقا، كه هستند؟ چه كسانی هستند؟ یك امام حسین داشتیم از میان چهارده معصوم، یكی اسمش‌

 حسین بود، آن هم امام حسنین، امام سوم، او را هم در كربلا كشتند. حسین‌های زمان دیگر كه هستند؟ آقایی كه شما داری بالای منبر می‌گویی، با احساسات صحبت كردن را هر ننه‌قمری هم بلد است، هر ننه‌قمری بلد است با احساسات صحبت كند، ولی مگر انسان با احساسات جلو می‌رود؟ مگر با احساسات به فهمش اضافه می‌شود؟ حسین‌های زمان چندتا داریم؟ الآن زمان حضرت بقیةاللَه است دیگر، خب اگر قرار باشد حسین زمانی الان باشد، آن كیست؟ امام زمان است دیگر. ایشان فرزند همان هستند. یعنی آن امام حسین روز عاشورا تبدیل شد به امام زمان، حضرت حجة بن الحسن المهدی این زمان، این شب، شب شنبه، تبدیل به این شده. خب غیر از این چه؟ حسین دومت كیست؟ این كه ما می‌بینیم، آن امام حسین روز عاشورا، «امام» حسین! «امام»! او! با آن مقام قاب قوسین أو أدنی، با آن واسطه بین عالم خلق و خدا، نه آن كسی كه جلوی دماغش را نمی‌تواند ببیند و پشت این دیوار نمی‌داند چیست.

 آن حبل‌اللَه الممدود بین‌السماء والأرض آن امام زمان، آن واسطه فیض الهی به همه ممكنات در آن زمان، آن عالم و عارف به اول ما خلق و لا یتناهی و متصل به علم لایتناهی آن زمان، آن شافع روز جزاء همه عالم در آن زمان، او الآن تبدیل شده به یك نفر به اسم حضرت حجة بن الحسن المهدی در این زمان؛ خب قبول داریم. این را قبول داریم، كه بله، آن امام، آن حسین الآن تبدیل به این شده.

 بفرمایید ببینم نفر دوم كیست؟ چون شما می‌گویید حسین‌های زمان دیگر! «ها» می‌آورید، «ها» یعنی سه به بالا، معنای «ها» یعنی سه به بالا، دو نفر را همه جمع نمی‌گویند؛ سه به بالا. خب شما دومی‌اش را بگو تا من سومی‌اش را بگویم، دومی‌اش كیست؟

 اگر قرار است مردم را با شعار جلو ببریم و حرف بزنیم، حرفی نداریم. اگر قرار بر این است كه روز قیامتی باشد و امام صادقی بیاید از من طلبه بازخواست كند، كه تو كه درس‌های مرا خواندی، تو كه آمدی ادعای تبلیغ مرا كردی، این حرف‌ها و آن شر و ورها چیست كه داری می‌زنی، بنده چه جواب امام صادق را بدهم؟ چه بگویم به امام صادق؟ توجه می‌كنید؟ وقتی كه شما می‌آیید در كتابت برمی‌داری می‌نویسی هارون و مأمون از مفاخر اسلام است، من الآن در اینجا مشكل پیدا می‌كنم، هركه می‌خواهی باش. وقتی شما می‌آیی در كتابت می‌نویسی كه ابوحنیفه از مفاخر اسلام است، اینجاست كه من مشكل پیدا می‌كنم، اگر نه، این اعتقادات برای خودت باشد، شما این اعتقاداتت را با خودت به قبر ببر، با شما كاری ندارم. اعتقاداتت را به زن و بچه‌ات هم بگو، باز من كاری ندارم. من نیامده‌ام سرّی را فاش كنم، چطور اینكه خیلی چیزها را می‌دانم كه معتقداتت است، در مجالس خصوصی هم گفته شده، ولی بنده اسم نمی‌آورم و نمی‌گویم، یك كلمه‌اش را هم نمی‌گویم، خب مربوط به خودت است، حالا تغییر پیدا

 كرده یا نه از همین گوینده‌ها، نویسنده‌ها و امثال ذلك به من ارتباط ندارد. شما كه می‌آیی و مطلب را در كتاب می‌آوری و برای همه پخش می‌كنی و این مردم شما را به عنوان یك عالِم اسلامی قبول می‌كنند، حالا برای بنده مسئولیت می‌آید. بنده نگویم؟ جلویم امام صادق ایستاده؛ بگویم، صدای تو درمی‌آید. خب صدای تو در بیاید بهتر است، صدای تو دربیاید، ولی من جلوی امام صادق سرافكنده نباشم؛ اشكال ندارد. رفقا می‌دانند كه وقتی بنده رساله نماز مرحوم آقا را تعلیقیه می‌زدم به عربی، البته قرار است به فارسی هم ترجمه بشود این رفقا آمدند به من گفتند كه آقا این تعلیقات را با همین كیفیت چاپ كنیم؟ گفتم مگر چیست؟ گفتند آخر این تعلیقات خیلی تند است. اصلا شما اینجا زیربنای فتوای آقا را زده‌اید.

 گفتم واللَه خود آقا هم به ما همین را یاد دادند! ما بنا نیست كه بت درست كنیم. ما طرف‌مان امام صادق است، اینجا باید فقط دهان‌مان را ببندیم.

 اما اینكه ایشان آمدند و كتاب نوشتند، ایشان هم یك فرد عالمِ سرباز امام صادق، خادم به مكتب امام صادق بود، البته ایشان هم نظرات ابتدایی‌شان بعدا تغییر پیدا كرده، از زمین تا آسمان تغییر پیدا كرده، خب ما هم از آن، یك مقداری جلوتر آمدیم. گفتیم ایها الناس این استدلال آنجا، این هم استدلال برای اینجا، خب كار بدی كردیم؟ حالا بنده بیایم بگویم چون ایشان پدر من است، چون موقعیت‌شان به خطر می‌افتد، ابّهت، علامه طهرانی، عارف، ... نه! ببینید این را می‌گویند فهم! پدر ما این را به ما یاد داد، این مسئله را كه فهمت را همیشه باز كن، نسبت به مسائل هرچیزی را در جایگاه خودش قرار بده.

 كسی كه بخواهد این مسیر را برود، فهم را باز كند، فهمش، اطلاعش، نسبت به مسائل را باز كند، این شخص در هر قدم یك تغییری در او پیدا خواهد شد. هِی تغییر، هِی، هِی، خودش هم می‌فهمد، هِی می‌بیند این دارد عوض می‌شود، دائم دارد نفس عوض می‌شود، هِی دارد فهم عوض می‌شود.

 سال گذشته یك طور دیگر قضایا را می‌فهمید الآن یك طور دیگر می‌فهمد. سال گذشته یك طور دیگر با قضایا برخورد می‌كرد، الآن می‌بیند یك طور دیگر با قضایا برخورد می‌كند. همراه با فهم، حالت هم عوض می‌شود، حالت درون هم عوض می‌شود، این‌ها هم تغییر پیدا می‌كند، این‌ها هم عوض می‌شود، تا اینكه انسان به آن فهم فعلی و به آن عقل فعلی كه به مرتبه فعلیت كه حالا تعبیر از آن به عقل‌های مختلف و مستفاض و امثالهم می‌كنند، به آن می‌رسد و به آن مرتبه می‌تواند نائل بشود.

 خب بالاخره صحبتی هم كه در اینجا كردیم، گرچه اكثرش جنبه اجتماعی داشت، ولكن این را رفقا باید بدانند كه بزرگان در صحبت‌های‌شان به دنبال یك سری مونتاژ مطالب نبودند كه یك سری مسائل دسته‌بندی كنند، بیایند راجع به توكل و ابتهال و توسل و این چیزها، و فقط راجع به این‌

 خصوص مسائل حرف بزنند؛ نه! بزرگان در مطالب‌شان با شاگردان‌شان، آنچه را كه ما می‌دیدیم و مشاهده می‌كردیم، تمام این‌ها بر اساس فهم بود، بر اساس القاء حقایق بود، مطالب اجتماعی، مطالب غیر اجتماعی، تا اینكه در همه زمینه‌ها تغییر پیدا كنند.

 یك روز نشسته بودیم در حضور مرحوم آقای حدّاد رضوان اللَه علیه، نشسته بودیم در كربلا، سماور چای روشن بود، این اخوی بزرگ‌تر ما حفظه اللَه، ایشان رفت چای بیاورد برای افرادی كه در آنجا هستند، من هم نشسته بودم. ایشان چای را در استكان‌ها ریخت و آورد، و اول گذاشت جلوی آقای حداد و بعد هم جلوی مرحوم آقا، تا به ما رسید، من هم چای برداشتم. تا من برداشتم، یك‌دفعه آقای حدّاد رو كردند به من:) چرا شما چای برداشتید در حالی كه برادر كوچكتر هستید؟ وظیفه شما این است كه شما به برادر بزرگترتان چای بدهید و ایشان بنشیند! (

 گفتم كه بده بابا! زود بده كه الآن كار خراب می‌شود! تا مسئله بعدی نیامده ما زود خلاصه ...

 بعد ایشان به اخوی گفتند:) شما بنشین و ایشان برود برای شما چای بیاورد. (

 و ایشان نشست، و من رفتم دو تا چای ریختم، یكی ایشان و یكی برای خودم.

 ایشان فرمودند: این درست است!

 این‌ها اینطور بودند! حساب و كتاب دارد. این نیست كه حالا فرض كنید كه چون برادر است بگوییم: برو بابا برادر بزرگتر است، عیبی ندارد ...

 نه! آن باید در جای خودش باشد، این هم باید در جای خودش باشد. هرچیزی در جای خود. در عین اینكه نسبت به مطالب دیگر، خب انسان در هر قضیه‌ای ممكن است یك اختلاف سلیقه‌ای داشته باشد، آن به جای خود. ببینید چقدر بزرگان نسبت به مسائل دقت می‌كردند، این را می‌گویند فهم. او به من نمی‌گوید كه بیا فهمت را كنار بگذار و هرچه برادر بزرگترت گفت بپذیر، نه! آن خلاف است، خدا پدرت را هم درمی‌آورد. اما نسبت به این قضیه چون او برادر بزرگترت است، باید بنشیند و تو باید برایش چای ببری. جابه‌جا ك‌نبعد، جابه‌جا ك‌نستعین؛ هرچیزی جای خودش را دارد.

 اگر این‌طور بودیم، خدا هم دائم می‌برد، و گره‌ها را باز می‌كند، یكی یكی گره‌ها را، روزنه‌ها را، جاها و نقطه‌های كور را، آن جاهایی را كه رادار نمی‌گیرد ها! نقطه‌های كور را خدا یك دیش می‌گذارد كه بگیرد. ولی اگر به عكس باشد، خدا یكی یكی هِی دیش‌ها را برمی‌دارد و دائم نقاط كور زیاد می‌شوند. وقتی نقطه كور هم زیاد شد، آنچه كه باید بیاید و ضربه بزند از همان نقطه كور وارد می‌شود دیگر، از همانجا، خب نقطه كور كه او را نمی‌گیرد، ضدّ هوایی نمی‌زند، موشك نمی‌تواند ... از همان‌جا رد می‌شود، قشنگ رد می‌شود و ضربه را می‌زند. چون ما خودمان دیش را بستیم، ما خودمان دیش را

 برداشتیم. اما اگر قرار باشد ما عمل كنیم، خدا یك دیش دیگر هم می‌گذارد آنجا، یكی دیگر هم می‌گذارد آنجا، هِی یكی یكی ...

 گاهی اوقات دیده‌اید ها! خودتان هم دیده‌اید، خودمان هم دیده‌ایم، نسبت به یك قضیه‌ای شك داریم، ولی می‌بینیم دلمان به آن‌طرف می‌رود، خدا دیش را گذاشته. چون دیش را گذاشته می‌بینید دل این‌طرف رفت. علتش را هم نمی‌دانیم ها، بعد معلوم می‌شود عجب، این همین بوده.

 حالا اگر دیش برداشته بشود می‌بینیم دل این‌طرف رفت! این كه الآن می‌بینید طرف دارد می‌رود عمامه هم دارد بلند می‌شود تبلیغ یكی را می‌كند كه اگر نگاهش كنی بایستی كه كفاره بدهی، این برای چیست؟ این به خاطر این است كه دیش برداشته شده. چون دیش برداشته شده، تمام بدن و قلب این بدبخت شده نقطه كور، كور، كور، كور، همه‌اش شده نقطه كور. لذا می‌بینیم تمایل به فلان شخص دارد. بابا، بدبخت! اگر هم تمایل داری آخر این دیگر كیست؟ اقلا یك آدم دیگری، یك كس دیگری، این كیست آخر؟ آدم قحط است؟

 یك وقتی نگاه می‌كردم به یك فیلمی، یك عده‌ای بودند كه فیلم‌شان را برای من آورده بودند، یك صحبتی بود بین دو ...، مطالبی ردّ و بدل می‌شد، صحبت‌می‌شد، بحث می‌شد، بعضی حرف‌هایش خوب بود، بعضی حرف‌هایش بچه‌بازی بود. ولی من نگاه می‌كردم به بعضی افراد: عجب! ا ا ا! این همان است كه ما با او نان و نمك می‌خوردیم؟ سر سفره‌اش ما را دعوت می‌كرد؟ می‌نشست با ما حرف می‌زد و اشك از این ریش‌هایش می‌ریخت، این همان است؟ پس چرا قیافه‌اش این‌طور شده؟ پس چرا این‌طور شده؟ اصلا خیلی متأثر می‌شدم‌ها! اصلا از قلب ... این چرا باید این‌طور بشود؟ چه به سر خودش آورده كه به این روز افتاده؟

 دعا می‌كردم خدا همه را شفا بدهد دیگر، خدا شفایش بدهد، هدایت‌شان كند. این به خاطر چیست؟ به خاطر این است كه عزیز من، آن روزی كه من را خانه‌ات دعوت كردی بعد از فوت پدرم، و خورشت بِه در سفره‌ات بود، از چهارراه خسروی مرا سوار ماشین مزدایت كردی، یادت می‌آید؟ و بردی در خانه‌ات و خورشت بِه داشتی، و بعد از سفره یادت می‌آید كه گریه می‌كردی و اشك از این ریش‌های سفید و سیاهت می‌ریخت و می‌گفتی آقای آسیدمحسن شما را به روح پدرت قسم می‌دهم كه پشت این برادرت را خالی نكن كه اگر خالی كردی كسان دیگر می‌آیند پر می‌كنند. یادت می‌آید آقایی كه حرف من شاید الان به گوشت برسد؟ حرفی كه امشب دارم می‌زنم؛ یادت می‌آید آن روز؟ چه شد كه امروز این چهره را امروز تو پیدا كردی؟ چه شد؟ اگر در آن موقع به آن فهم آن روزت عمل می‌كردی، به این روز می‌افتادی؟ این حرف‌ها را من از خودم می‌زنم بگو از خودت می‌زنی، بگو از خودت داری‌

 می‌گویی. دارید می‌گویید دیگر، صاف دارید همه‌تان می‌گویید كه من دارم تهمت می‌زنم، خب آن یك حرف دیگر است، بالاخره ما گفتیم، از دهان‌مان پرید، از دهان‌مان پرید دیگر، حالا بگو دروغ می‌گوید! باشد! مثل همه دروغ‌هایی كه داریم می‌گوییم تا حالا، این دروغ هم رویش!

 یادت می‌آید كه از این ریشت اشك چشمت می‌ریخت و می‌گفتی شما را به روح پدرت قسم، كه پشت این برادرت را رها نكن، خالی نكن، كه اگر تو خالی كنی دیگران ...

 چه شد این حرف‌ها؟ آیا تو به حرف‌های آن موقع خودت پایدار بودی؟ یا در من تغییر دیدی و آن تغییری كه در من دیدی چه بود؟ من كه تغییری نكردم. من كه الآن همان هستم، همان شخص آن روز ظهرِ خورشتِ بِه كه جلویم گذاشتی، همانم! همان! و سیصد درجه هم تازه در مبانی خودم و در افكار خودم متصلّب‌تر هم شده‌ام، من كه تغییر نكرده‌ام عزیز من، تو چرا تغییر كردی؟ آیا تو الآن اگر بخواهی به خودت نگاه كنی، همان حال آن روز ظهرت را می‌بینی؟ فكر كن! برو فكر كن! آیا همان حال آن روز ظهرت الآن هم در تو هست؟! اگر می‌خواهی حرف بزنی، بلند شو بیا منزل، من درب منزلم باز است، من درب خانه‌ام را به روی كسی نبسته‌ام.

 و اگر دیدی نه، نمی‌توانی، پای آمدن را نداری، باید ببینی چرا نمی‌توانی؟ تو پیش بزرگان سال‌های سال بودی‌ها! بزرگان حرف زدند، با زن و بچه‌ات حرف زدند. یادت رفته می‌آمدی با زن و بچه‌ات پیش پدرمان، و دیوان حافظی كه شب تفأل می‌گرفتی، فردا ایشان آن تفأل را به شما می‌گفتند؟ باز هم بگویم؟ یادت رفته؟ این موقعیت‌ها را چرا به این راحتی از دست دادی؟

 خب علی‌كلّ‌حال به خدا پناه ببریم، چرا برویم از این و آن بگوییم؟ بیاییم سراغ خودمان دیگر، خودمان. این‌ها همه‌اش آقا عبرت است. فقط خواستم بگویم این كه بزرگان می‌فرمودند باید به فهم اضافه كنیم، باید مواظب باشیم، به خاطر همین است.

 امروز به خاطر به دست آوردن دل این و فردا به خاطر به دست آوردن دل آن، این وسط این عمر بر باد رفته. خوشا به حال آن كسی كه به خاطر این و آن در این دنیا نیاید و فكر بدبختی‌های خودش را بكند، مگر چقدر ما زنده‌ایم؟ مگر چقدر ما در این دنیا می‌مانیم؟ و آیا آن‌هایی كه در این دنیا به خاطر آنها بودیم در روز قیامت می‌توانند بیایند دست ما را بگیرند؟ یا نه، آن‌ها هم پرونده خودشان را دارند؟

 یوم یفرّ المرء من أخیه ... این آیات قرآن را خدا برای كه فرستاده؟ جدّاً ها!

 دو سه روز به فوت والده‌مان، خدا رحمت كند همه گذشتگان، همه گذشتگان این جمع، خدا همه را سر سفره امیرالمؤمنین جمع كند و مشمولِ ... همه را دعا كنیم، همه را، خدا دست همه را بگیرد.

 سه روز به فوتش باقی مانده بود، آن شب در طهران، گفت آسیدمحسن از این دنیا دیگر سیر شده‌ام. از این دنیا دیگر سیر شده‌ام و دیگر فهمیده‌ام تعلّق به این دنیا و دور و بری‌ها، فایده‌ای به حال من ندارد.

 گفتم هان، مثل اینكه حالا وقتش است.

 دو سه روز مانده به فوت، بعد از هشتاد سال سن، چطور خداوند می‌آید دست آدم را می‌گیرد. و آن مسائل و موانعی كه از یك‌سونگری انسان جلوگیری می‌كند و از آن ارتكاز قلب و نفس و روح به یك نقطه می‌آید مانع می‌شود، خدا چطور آن موانع را به وسایل مختلف برطرف می‌كند. آدم یك‌دفعه می‌بیند سر بیخود و بیجهت گذاشت و رفت!

 ا! كاری نكردیم بابا! از اینجا ردش می‌كنند، مانع برطرف بشود. حتما باید آدم یكی را فحش بدهد برود. نه! گاهی اوقات آدم عسل در دهان یكی می‌كند، می‌رود! عسل می‌كند در دهانش! این معلوم است كه خدا می‌خواهد هان، عسل هم بكنی این باید برود؛ این باید برود، این بودنش برایت مانع است. چكارش داری؟ رهایش كن، بگذار برود، بگذار راه خودش را برود، زندگی خودش را بكند، كار خودش را بكند، ولی این را بگذار ... وقتی این‌طور است، دیگر نرو پی‌اش: بابا برای چه؟ فلان ...

 پی‌اش هم می‌روی می‌بینی باز هم می‌رود. خب رهایش كن بابا! این‌ها همه از علامت‌هایی است كه خدا این علامت‌ها را یكی یكی می‌آورد، می‌آورد، هان! فكرت را بزن، بزن به این‌طرف، بزن به این‌طرف، هِی بزن، بزن، بزن، بزن، تا اینكه مثل امیرالمؤمنین در دعای كمیل: ... جمیع أورادی و أحوالی وردا واحدا و قلبی فی خدمتك سرمدا ... می‌گوید خدایا جمیع ورد و ذكرم، همه را یكی كن و قلب مرا بیاور تا فقط در راه خودت قرار بگیرد. از این تعلقات و مسائل دنیا و این‌ها بیرون بیاور، قلب مرا بیرون بیاور و راهم را یكی كن، هدفم را، این هدف، هدفم را یكی كن؛ از آن نقطه‌های مختلفی كه سیبل درست كرده‌ام، فقط یك نقطه‌را برای من باقی بگذار كه فقط آنجا را نگاه كنم.

 اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد